

حکایت نبوغ

آلبرت اینشتین

ماجراهای خواندنی و طنزآمیز از زندگی یک نابغه



نویسنده

موسی توماچ ایری

حکایت نبوغ

آلبرت اینشتین

ماجراهای خواندنی و طنزآمیز از زندگی یک نابغه

نویسنده

موسی توماج ایری

فهرست مطالب

مقدمه

حکایت نبوغ ۱: فلسفه جوراب و کشف جدید

حکایت نبوغ ۲: ستایش چاپلین

حکایت نبوغ ۳: میز شام با تزیینات ویژه

حکایت نبوغ ۴: تسلیحات جنگ چهارم

حکایت نبوغ ۵: همنام افسانه‌ای

حکایت نبوغ ۶: طفل زبان بسته

حکایت نبوغ ۷: پدر بزرگ کندذهن

حکایت نبوغ ۸: چه کسی دیوانه است؟

حکایت نبوغ ۹: تعبیر سیاسی نظریه نسبیت

حکایت نبوغ ۱۰: ارزش آزادی

حکایت نبوغ ۱۱: شعار پیشنهادی اینشتین

حکایت نبوغ ۱۲: حقوق اینشتین

حکایت نبوغ ۱۳: جهت‌یابی نهار

حکایت نبوغ ۱۴: بیزاری از مدرسه

حکایت نبوغ ۱۵: اهلی کردن و آموزش

حکایت نبوغ ۱۶: تنفر از حفظ کردن

حکایت نبوغ ۱۷: تکلف

حکایت نبوغ ۱۸: مصائب خانم اینشتین

حکایت نبوغ ۱۹: گروه یک نفره

حکایت نبوغ ۲۰: مصائب شهرت

حکایت نبوغ ۲۱: مُد سال

حکایت نبوغ ۲۲: بت شکنی و معیار تسلی بخش

حکایت نبوغ ۲۳: تماشاچیان

حکایت نبوغ ۲۴: سرایت نبوغ به راننده اینشتین

حکایت نبوغ ۲۵: محل قرار

حکایت نبوغ ۲۶: عقل نسبی و حقیقت مطلق

حکایت نبوغ ۲۷: گول زدن نابغه

حکایت نبوغ ۲۸: طعنه به ثروتمندان

حکایت نبوغ ۲۹: مهمان ملکه

حکایت نبوغ ۳۰: بخشش عجیب

حکایت نبوغ ۳۱: اثاثیه

حکایت نبوغ ۳۲: طراح معمای معمایی

حکایت نبوغ ۳۳: الهیات اینشتین

حکایت نبوغ ۳۴: عقل سلیم

حکایت نبوغ ۳۵: جنگ ابدی

حکایت نبوغ ۳۶: مزایای شهرت

- حکایت نبوغ ۳۷: چه کسی می فهمد؟
- حکایت نبوغ ۳۸: بستنی
- حکایت نبوغ ۳۹: رهایی از قیود
- حکایت نبوغ ۴۰: تناقض درون و برون
- حکایت نبوغ ۴۱: نوزاد کله گنده
- حکایت نبوغ ۴۲: مامان باذوق
- حکایت نبوغ ۴۳: احترام ژاپنی
- حکایت نبوغ ۴۴: کنکور ردّی
- حکایت نبوغ ۴۵: ازدواج موقت
- حکایت نبوغ ۴۶: ازدواج دائم
- حکایت نبوغ ۴۷: کارمند نابغه
- حکایت نبوغ ۴۸: ظهور نبوغ و آسیاب های گُند
- حکایت نبوغ ۴۹: آزمایش سرنوشت ساز
- حکایت نبوغ ۵۰: عذرخواهی از نیوتن
- حکایت نبوغ ۵۱: جایزه فهمیدن اینشتین
- حکایت نبوغ ۵۲: شرط بندی بر سر شهرت اینشتین
- حکایت نبوغ ۵۳: شکلک معروف
- حکایت نبوغ ۵۴: موجود تماشایی
- حکایت نبوغ ۵۵: نتیجه ازدواج نبوغ و زیبایی

حکایت نبوغ ۵۶: نشانی معروف

حکایت نبوغ ۵۷: نسبیت عامه فهم

حکایت نبوغ ۵۸: اینشتین نامفهوم

حکایت نبوغ ۵۹: تناقض شهرت و نامفهومی

حکایت نبوغ ۶۰: نظریه نسبیت در تاکسی

حکایت نبوغ ۶۱: دو جریان زندگی

حکایت نبوغ ۶۲: خلوتگاه فکری

حکایت نبوغ ۶۳: سادگی و راحتی

حکایت نبوغ ۶۴: فرار از شهر

حکایت نبوغ ۶۵: صرفه جویی فکری

حکایت نبوغ ۶۶: دشمن اجبار

حکایت نبوغ ۶۷: دوستی با کودکان

حکایت نبوغ ۶۸: آموزش کودکان

حکایت نبوغ ۶۹: تربیت مکانیکی

حکایت نبوغ ۷۰: نفی نظامیگری

حکایت نبوغ ۷۱: جامعه گوسفندی

حکایت نبوغ ۷۲: تفاهم دشوار

حکایت نبوغ ۷۳: ریکشاو

حکایت نبوغ ۷۴: وقت و کار سیار

مقدمه

آلبرت اینشتین به‌عنوان دانشمندی نابغه و خلاق بسیار معروف است، اما به‌عنوان کسی که در مورد ابعاد مختلف زندگی انسانی اندیشیده، کمتر شناخته شده است. در کتاب‌های درسی معمولاً وجه علمی او مورد توجه قرار می‌گیرد. ما برای جبران این کاستی، به بررسی ابعاد دیگر افکار و زندگی اینشتین پرداختیم. تلاش ما این بوده که به آموزه‌های اینشتین در سایر زمینه‌ها و وجه انسانی زندگی وی پرداخته؛ آنها را در شکل و محتوایی متفاوت و مفید عرضه کنیم.

حاصل این مطالعات در قالب دو کتاب با عناوین **درس‌های نبوغ از آلبرت اینشتین و حکایت نبوغ آلبرت اینشتین** آماده شد. کتاب اول شامل ۱۰۰ آموزه از اینشتین در زمینه‌های مختلف زندگی است که با توضیحات و تفاسیر کوتاهی از طرف ما همراه است. کتاب دوم، همین کتاب، شامل ۷۴ ماجرای خواندنی و عمدتاً طنزآمیز از زندگی اینشتین را شامل می‌شود.

این دو کتاب محصول مطالعه موردی است که ما برای کتاب دیگرمان با عنوان **خودنبوغ‌شناسی: چگونه نبوغ ذاتی خود را کشف و شکوفا کنیم؟**، انجام دادیم. به دلیل ضعف‌های تربیتی و آموزشی و سایر عوامل محدودکننده، اکثر انسان‌ها در کشف و شکوفایی علایق و استعدادهای خود، موفق نمی‌شوند. دنبال کردن علایق و استعدادهای ذاتی مان نه تنها منبع اصیل شادمانی و رضایت درونی است بلکه شکوفایی استعدادهای ذاتی، کسب موفقیت و استقلال مالی را برایمان سریع‌تر و راحت‌تر می‌سازد. فرض کنید اگر

بیل گیتس به جای علوم کامپیوتر، که عاشق آن بود، وارد کار بورس می شد، بازهم می توانست ثروتمندترین مرد جهان شود؟ یا اگر وارن بافت، که شیفته بورس بود، دنبال علوم کامپیوتر می رفت بازهم یکی از مولتی میلیاردهای جهان می شد؟ همه افرادی که موفقیت های بزرگ کسب کرده اند، عاشق کارشان بوده اند. انجام کاری که به آن علاقه داریم، غیر از لذت و موفقیت، باعث رشد شخصی و معنوی ما می شود. با حرکت در جهت نبوغ ذاتی و رسالت شخصی از شادمانی، رضایت درونی، معناداری، رفاه و استقلال مالی، رشد شخصی، خودشکوفایی و تعالی معنوی بیشتری برخوردار گشته و درعین حال خدمتی ارزشمند نیز به جهان عرضه می کنیم.

درباره این کتاب

ماجرای این کتاب علاوه بر جالب و سرگرم کننده بودن، روحیات، منش و افکار انسانی را بازتاب می دهد که از نظر خودش صاحب استعدادی بیشتر از دیگران نیست و فقط به خاطر کنجکاوی شدید و سیری ناپذیرش موفق به کشف برخی رازهای طبیعت گشته است.

طبیعت ساده و کودکانه، روحیه شوخ طبع و رک و راست اینشتین همواره موجب پیشامدهای غیرمنتظره و جالب توجه در زندگی او بود. او در تمام زندگی اش این روحیه را حفظ نمود. خودش در این باره می نویسد:

از زندگی خود در سال‌های پیری راضی هستم. حس بذله‌گویی خود را حفظ کرده‌ام و نه خودم را جدی می‌گیرم و نه بغل دستی ام را.

این ماجراها همچنین علاوه بر وجوه طنزآمیز آن، بازتابندهٔ روحیات و ارزش‌های زمانه نیز هست. دورانی پر تلاطم در تاریخ بشری که دو جنگ جهانی را بافاصله‌ای کمتر از سه دهه شاهد بود و برای اولین بار یکی از بزرگ‌ترین یافته‌های دانش بشری یعنی اصل هم‌ارزی جرم و انرژی که توسط خود اینشتین کشف شد برای ساختن بمب اتمی به کار گرفته شد. بمبی که به بهای جان میلیون‌ها نفر به قائله جنگ دوم جهانی خاتمه بخشید. این واقعه خود تأثیری جانکاه بر روح اینشتین باقی گذاشت و باعث شد که به طور جدی وارد فعالیت‌های صلح‌طلبانه شود. چالش جنگ و استفاده احتمالی از تسلیحات هسته‌ای همچنان یکی از تهدیدات عمدهٔ حیات بشری است. اینشتین همواره از سبقت افسارگسیخته پیشرفت تکنولوژی از رشد انسانیت ما واهمه داشت و نوشته بود: **به طرز مخوفی آشکار است که، تکنولوژی ما از انسانیت ما پیشی گرفته است.**

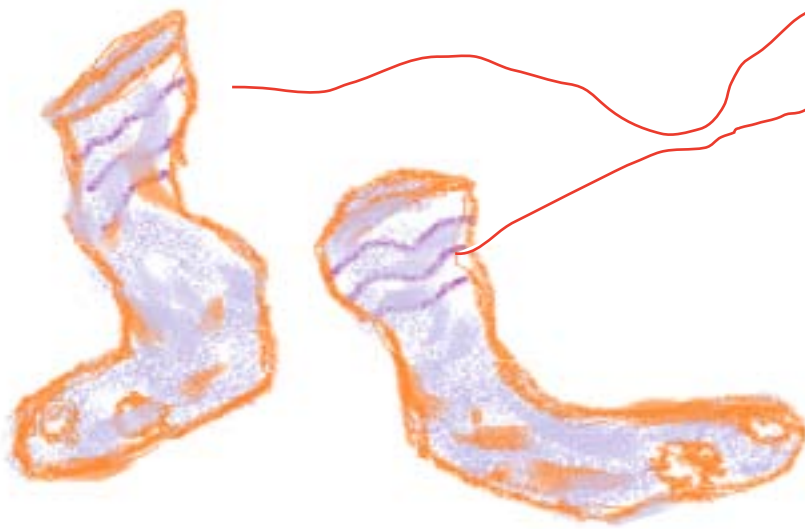
او که در جوانی شیفتهٔ آن بوده که در گوشهٔ خلوتی به تحقیقات علمی خود پردازد در میانسانی به وسط رویدادهای خبرساز پرتاب شد. شهرت ناخواسته، بار سنگین مسئولیت اجتماعی برای دفاع از آزادی، عدالت و صلح جهانی را بر دوش او نهاده بود. همزمان دوستان و دشمنان زیادی پیدا کرد. عموم مردم بدون

اینکه چیزی از نظریات علمی او بفهمند شیفته‌اش شدند و درباره‌اش افسانه‌ها ساختند. او همیشه از این تناقض در حیرت بود و در جایی علت توجه عموم را با استقبال مردم از یک ورزشکار مشت‌زنی یا یک هنرپیشه معروف مقایسه کرده بود. نظریات انقلابی او از یک طرف و شخصیت ظاهری بی‌شیله‌پيله و روحیه کودکانه و شوخ‌طبعش، از طرف دیگر، کافی بود که مردم شیفته‌اش شوند. ما در این کتاب سعی کردیم تمام این وجوه جالب توجه زندگی اینشتین را بازتاب دهیم. ما از نظرات، انتقادات و پیشنهادهای شما دوستان استقبال می‌کنیم.

mtoumajiri@gmail.com

حکایت نبوغ ۱: فلسفه جوراب و کشف جدید

یک روز که اینشتین از سفر لندن برگشت و به خانه‌اش در برلین رسید، چمدانش را به همان ترتیب که خانمش برایش پیش از حرکت بسته بود، بازآورد. دست به ترکیب چمدان نزده بود و با لحنی بسیار جدی می‌گفت فرصت نکرده از آن استفاده کند. کفش‌هایش را بدون جوراب پوشیده بود و در توجیه آن به یکی از دوستانش گفته بود: «من به این نتیجه رسیده‌ام



بدون جوراب هم می‌شود در کفش راه رفت. از طرفی جوراب‌ها زود به زود سوراخ می‌شوند و زخم دائماً باید آنها را رفو کند؛ بنابراین من دیگر جوراب

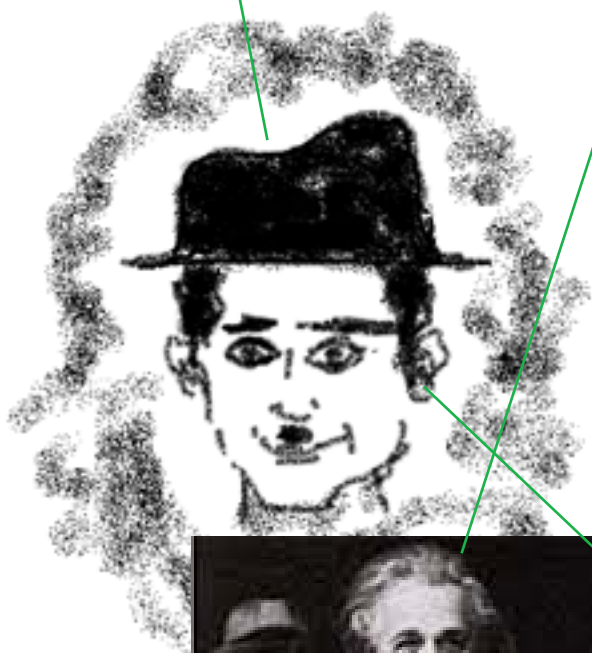
نمی‌پوشم چون امورات انسان بدون جوراب هم می‌گذرد.»

حکایت نبوغ ۲: ستایش چاپلین

در دیداری که بین اینشتین و چارلی چاپلین صورت گرفت، اینشتین به چارلی چاپلین گفت: کار شما خیلی مهم است، زیرا مردم جهان از هر کشور و قومی که باشند حرکت‌های شما را می‌فهمند و تحسینتان می‌کنند. چارلی در پاسخ گفت: ولی به نظر من کار شما خیلی مهم‌تر است، زیرا مردم جهان از هر کشور و قومی بدون آن که حرف‌های شما را

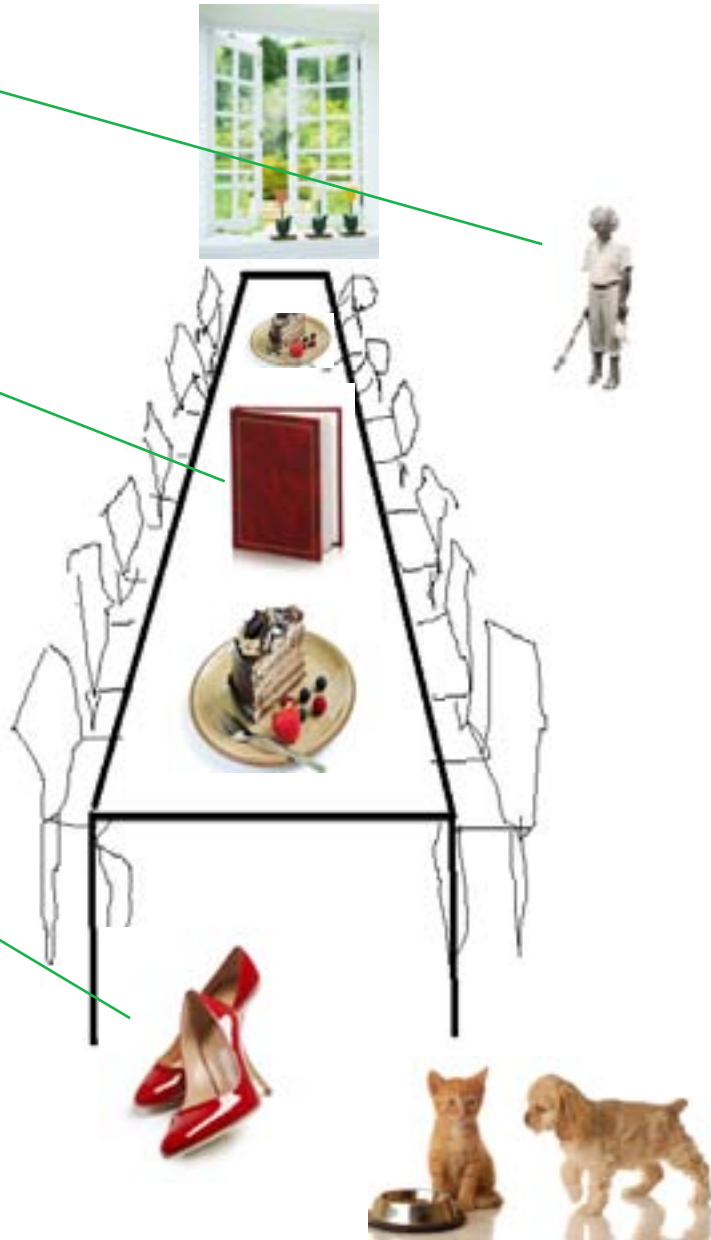


بفهمند تحسینتان می‌کنند!



حکایت نبوغ ۳: میز شام با تزیینات ویژه

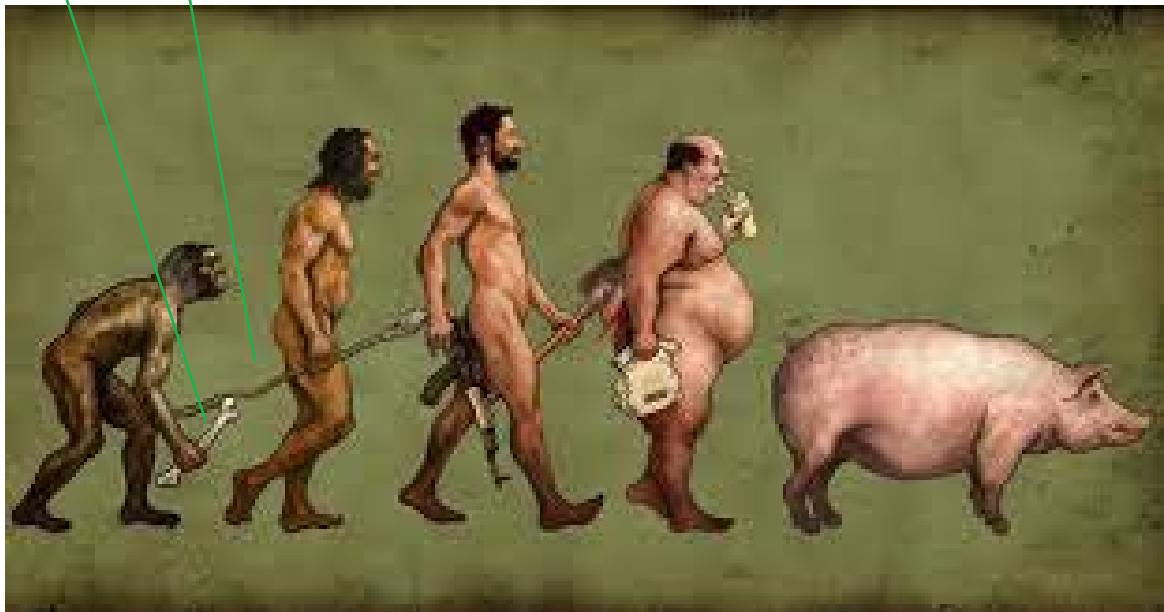
اینشتین از کسانی که در مجالس مهمانی و محافل دوستانه، مسائل علمی را وسیله‌ی شیرین‌زبانی یا فضل فروشی می‌ساختند تنفر فوق‌العاده داشت. بانویی از بانوان مشهور برلین وقتی از او دعوت به شام کرد و برای اینکه اینشتین دعوت را بپذیرد نام گروهی از مشاهیر و اشخاص مهم را که در



این مهمانی حضور خواهند داشت ذکر کرد؛ اینشتین در جواب او اظهار داشت: «پس انتظار دارید که من هم از وسایل تزئینی میز شام شما بشوم؟»

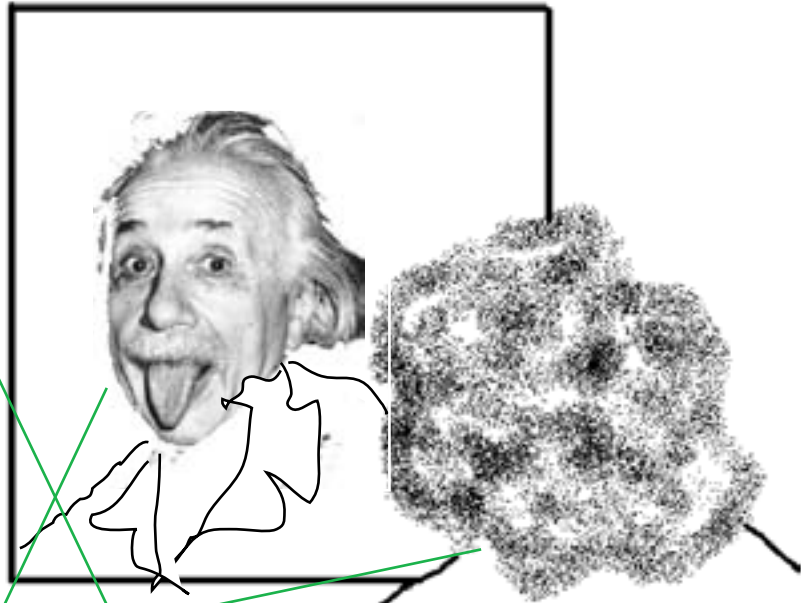
حکایت نبوغ ۴: تسلیحات جنگ چهارم

در جواب یکی از خبرنگاران که از اینشتین پرسیده بود: «آیا به نظر شما در جنگ سوم جهانی سلاح اتمی به کار خواهد رفت یا نه؟» جواب داد: «من درباره‌ی سلاحی که در جنگ سوم جهانی به کار خواهد رفت چیزی نمی‌دانم ولی حدس می‌زنم که سلاح جنگ چهارم جهانی سنگ و چوب خواهد بود.»



حکایت نبوغ ۵: همانام افسانه‌ای

در سال ۱۹۲۲ که اینشتین به انگلستان مسافرت کرد در جواب برناردشاو که از او بسیار تمجید کرده بود اظهار داشت: «از مطالب محبت‌آمیزی که نسبت



به همانام افسانه‌ای من

اظهار داشته‌اید سپاسگزارم، اما این همانام به راستی زندگی را بر من دشوار ساخته است.»

حکایت نبوغ ۶: طفل زبان بسته



آلبرت اینشتین خیلی دیرتر از بچه‌های معمولی صحبت کردن را آغاز کرد. طبق ادعای خود اینشتین، او تا سن سه سالگی حرف زدن را آغاز نکرده بود و بعد از آن هم حتی تا سنین بالاتر از نه سالگی، به سختی صحبت می‌کرد. به دلیل پیشرفت کند کلامی اینشتین و گرایش

او به بی‌توجهی به هر موضوعی که در مدرسه برایش خسته‌کننده بود و در مقابل توجه صرف او به مواردی که برایش جالب بودند، باعث شده بود که برخی همچون خدمه منزل آن‌ها، او را کندذهن بدانند.

حکایت نبوغ ۷: پدربزرگ کندذهن



اینشتین در نوجوانی،
علاقه چندانی به
تحصیل نداشت. پدرش
از خواندن گزارش‌هایی
که آموزگاران درباره
پسرش می‌فرستادند،
رنج می‌برد. گزارش‌ها
حاکمی از آن بودند
که آلبرت شاگردی
کندذهن، غیر معاشرتی

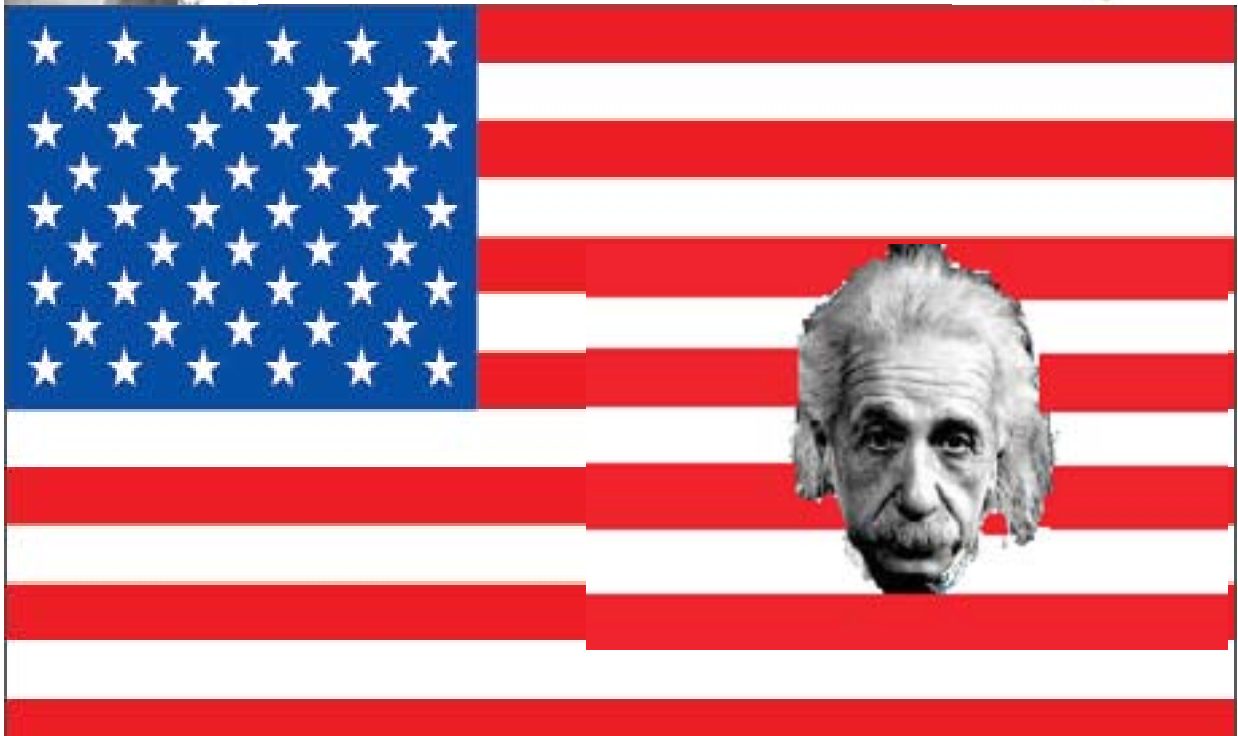
و گوشه‌گیر است. در مدرسه او را «پدربزرگ کندذهن» لقب داده بودند!

حکایت نبوغ ۸: چه کسی دیوانه است؟

در سفر به آمریکا، وقتی اینشتین مورد توجه شدید و کف زدن پیوسته آمریکایی‌ها قرار گرفت، به خبرنگاران گفت: نباید گول این چیزها را خورد. مردم آمریکا به طور معمول بدون تفکر تحسین می‌کنند؛ و در جای دیگر گفته بود: چقدر جای تأسف است که همه درباره من سخن می‌گویند بدون آن که حرف‌های مرا بفهمند. من به طور معمول از سوی کسانی ستایش می‌شوم که زحمت



فهمیدن حرف‌های من را به
خود نمی‌دهند. یا آنان دیوانه
هستند یا من!



حکایت نبوغ ۹: تعبیر سیاسی نظریه نسبیت

در سال‌های دهه سی نظریه نسبیت در آلمان به‌عنوان «بولشویسم در فیزیک» غالباً مورد حمله قرار گرفته بود و از طرف دیگر به‌وسیلهٔ جمعی از دانشمندان شوروی به‌عنوان «نظریه بورژوازی و ارتجاعی» نامیده شده بود. در سال

۱۹۲۷ روزی

دوست و همکار

استاد فلسفه

شوروی پرسید:

درک نیست که

واحدی همچون

در بعضی از

بولشویسم و در

به‌عنوان ضدبولشویسم مورد حمله قرار گرفته است». استاد مذکور پس از

لحظه‌ای تفکر با لحن قاطعی پاسخ داده بود: «در ممالک سرمایه‌داری نظریه

نسبی از این موضوع پشتیبانی می‌کند که اقتصاد سرمایه‌داری فقط «صحت

نسبی دارد». از طرف دیگر در اتحاد شوروی هواخواهان اینشتین مدعی هستند

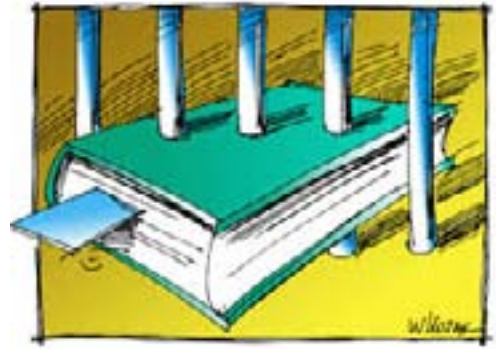
که دستگاه کمونیست فقط دارای «صحت نسبی» است. ماحصل موضوع این

می‌شود که اصحاب نسبیت در همه‌جا، به حق و واقع، محکوم گردند».



حکایت نبوغ ۱۰: ارزش آزادی

اینشتین همواره با تمام قدرت علیه اعمال نفوذ دولت‌ها در محدود ساختن آزادی فکری و عملی افراد قیام کرد و اعلام داشت که: «اگر بار دیگر به دنیا بیاید ترجیح



می‌دهد که

فروشنده‌ی

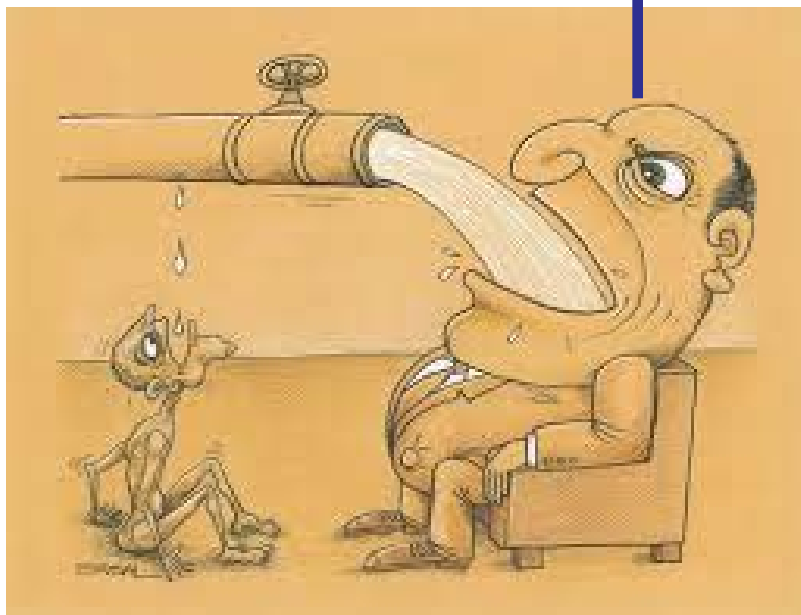
دوره‌گرد یا کارگر لوله‌کش باشد، زیرا این اشخاص نسبت به استادان دانشگاه‌ها و روشنفکرانی که از دولت حقوق دریافت می‌کنند و این حقوق وسیله معاش ایشان است از نعمت آزادی نسبی برخوردار هستند».



حکایت نبوغ ۱۱: شعار پیشنهادی اینشتین

در سال ۱۹۲۹ هنگامی که ساختمان جدید سازمان ملل قدیم در ژنو پایان یافت و در جستجوی شعاری بودند که بر سردر آن حک کنند، اینشتین این عبارت را پیشنهاد کرد:

«من از قدرتمندان در مقابل ضعیفان حمایت می‌کنم و ضعفا را مجبور می‌کنم که تسلیم مطامع ایشان شوند، بی‌آنکه خونی ریخته شود».



حکایت نبوغ ۱۲: حقوق اینشتین

وقتی اینشتین به دانشگاه پرینستون آمد روزی رییس دانشگاه او را به دفترش خواست و گفت:



– آقای پروفیسور امروز می خواستم درباره حقوق ماهانه با شما صحبت کنم لطفاً بفرمایید چقدر حقوق ماهانه برای شما در نظر بگیریم؟

اینشتین چند لحظه تأمل کرد و گفت:

– من و زنم با ماهی هشتاد و پنج دلار اموراتمان می گذرد. رییس دانشگاه با تعجب پذیرفت.

روز بعد زن اینشتین هراسان به دفتر او مراجعه کرد و خواستار دیدار وی شد. رییس او را پذیرفت و زن اینشتین با پریشان حالی گفت:

– آقای رییس ما فقط ماهی دویست و پنجاه دلار کرایه خانه می پردازیم.

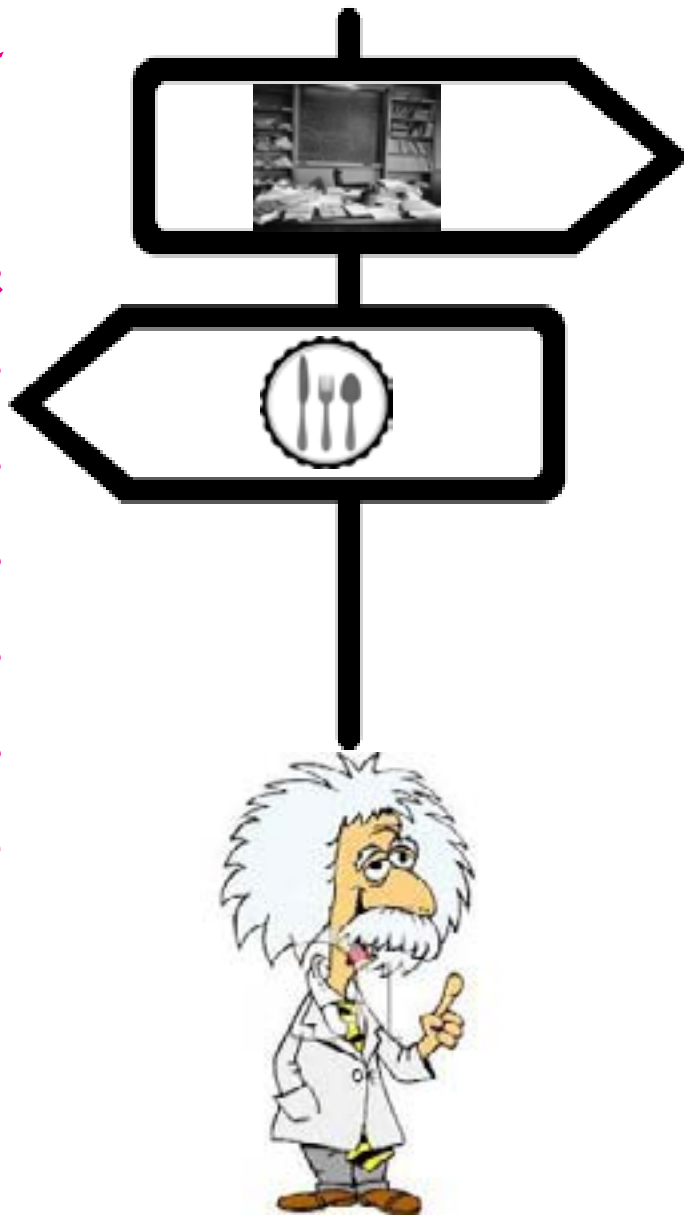
– اما خانم عزیز شوهرتان خودش این مبلغ را پیشنهاد کرد. زن سری با تأسف تکان داد و گفت:

– آقا ... این شوهر بدبخت من اصلاً حساب سرش نمی شود. جمع و تفریق بلد نیست. صورت خرج خانه را من می نویسم و جمع و تفریق می کنم تازه این در صورتی است که او گاهی از پول خوردهای که من قایم کرده ام کش نرود و برای خودش آب نبات چوبی و بستنی بخرد.

حکایت نبوغ ۱۳: جهت‌یابی نهار

اینشتین در خیابان اصلی دانشگاه به یکی از همکاران برخورد. مدتی باهم حرف زدند و از استاد صحبت می‌خواستند از ناگهان اینشتین - راستی وقتی من از کدام طرف - از طرف مقابل. - خیالم راحت ناهارم را خورده می‌گشتم به

کنفرانس آینده کردند. وقتی هم جدا شوند پرسید: ما به هم رسیدیم می‌آمدم؟ برای چی؟ شد. فهمیدم که بودم و داشتم بر دفترم.



حکایت نبوغ ۱۴: بیزاری از مدرسه

اینشتین به خاطر روش تدریس خشک و شبه‌نظامی از مدرسه بیزار بود، اما

شدیداً مورد توجه او

برخی کتاب‌های که

می‌کردند. در یازده

نام مکس تالمود که

پنجشنبه‌شب‌ها به

می‌آمد، اینشتین را با

و فلسفی آشنا کرد که

به **نقد خرد ناب** از



برخی موضوعات

قرار می‌گرفت؛ از جمله

نزدیکانش به او معرفی

سالگی، دانشجویی به

به مدت شش سال

منزل خانواده اینشتین

مهم‌ترین متون علمی

از جمله آن‌ها می‌توان

کانت، فیلسوف آلمانی، اشاره کرد. همچنین در اواخر دوران کودکی و اوایل

دوران بزرگ‌سالی، دو عمومی او با توصیه و تهیه کتاب‌هایی در زمینه علم،

ریاضی و فلسفه، به رشد فکری او کمک می‌کردند.

حکایت نبوغ ۱۵: اهلی کردن و آموزش

اینشتین همیشه از شیوه آموزش خشک و اجباری مطالب به کودکان در

ناراحت بود

تعلیمات

وجود کودکان

کسی حیوان

صبح تا شام



مدارس

و در تأثیرات

نامطبوع در

گفته بود: «اگر

درنده‌ای را

به زور و به ضرب شلاق وادار به خوردن کند، بدون اینکه این حیوان اشتهای

خوردن داشته باشد، به زودی خواهد توانست خوی درندگی را از ایشان سلب

کند و اگر بخصوص غذاهای مخصوصی هم انتخاب نماید و آنان را وادار به

بلعیدن آن کند، بهتر به این کار توفیق خواهد یافت».

حکایت نبوغ ۱۶: تنفر از حفظ کردن

اینشتین از کودکی از حفظ کردن درس‌ها و انجام دادن تکلیف‌های دبستانی

متنفر بود و بیشتر به

مطالعه آزاد علاقه داشت.

در آمریکا هنگامی که

در پرسشنامهٔ سنجش

هوش و استعداد منسوب

به ادیسون، به این سؤال

برخورد که «سرعت صوت

چقدر است؟». فریاد زد

چه می‌دانم؟ این چیزها

را به آسانی می‌توان در

هر کتاب درسی پیدا کرد.



چه لزومی دارد آن‌ها را به حافظه تحمیل کنم!

حکایت نبوغ ۱۷: تکلف

در جلسه‌ای که یکی از فیزیکدانان مطالب خود را به زبانی بسیار مشکل و پرطمطراق شرح می‌داد، اینشتین کلام او را قطع کرد و گفت: «اگر مطلبی که می‌گویید درخور فهمیدن است حتماً می‌توان آن را به زبان روشن بیان کرد».



حکایت نبوغ ۱۸: مصائب خانم اینشتین

در سفرهای اینشتین به کشورهای مختلف گاهی تشریفات مفصلی انجام می‌شد. اینشتین به هیچ‌وجه توجهی به این تشریفات نمی‌کرد و در این محل

جای دیگری بود و حال آنکه تا حدی از این احساس ناراحتی مورد چنین گفته



نیز مثل هر ساده و طبیعی زن اینشتین آداب و رسوم می‌کرد و در این

بود: «من فقط یک زن خانه دار و ساده آلمانی هستم و بس و میل دارم که جریان امور با سهولت و سادگی همراه باشد و در محیط‌هایی که تشریفات غیرعادی برقرار است خود را بدبخت می‌بینم. برای شوهر من وضع بکلی متفاوت است زیرا وی مرد مشهوری است. اگر برحسب اتفاق وی از لحاظ مراسم و آداب مرتکب خطا و اشتباهی شود همه کس آن را به نبوغ او نسبت می‌دهند و حال آنکه در مورد من بلافاصله آن را ناشی از آداب‌دانی و سوءتربیت می‌دانند.»

حکایت نبوغ ۱۹: گروه یک نفره



یکی از همکاران اینشتین زمانی گفته بود: «در برلن فقط دو نوع فیزیکدان وجود داشته است. نوع اول عبارت بود از اینشتین و نوع دوم همه‌ی آنها‌ی

دیگر». این توصیف را در مورد وضعیت اینشتین در همه‌ی زمینه‌ها نیز می‌توان به کار برد. او آن‌چنان به فردیت ویژه‌ی خود عینیت بخشیده بود که داخل هیچ گروه و دسته‌ای نمی‌گنجید و همان طور که یکی دیگر از همکارانش گفته «وی به تنهایی گروه خاصی را تشکیل می‌داد».

حکایت نبوغ ۲۰: مصائب شهرت



آلبرت اینشتین هیچ‌گاه از شهرت خود خرسند نبوده است. کمتر کسی نگاه‌ها را در این همه مدت و با این شدت، متوجه خود دیده است. شهرت او در واقع عنصری بود بیگانه به منزله قشری خارجی، به طوری که اگر کسی می‌خواست به درون او پی ببرد باید این حجاب را نادیده می‌گرفت. زندگی

آلبرت اینشتین از یک رشته کشمکش‌های درونی بین اشتیاق مفرط او به گمنام ماندن و تکالیفی که شهرت به عهده او گذارده بود سرشار است. او تنها در سایهٔ خوش‌خویی مادرزادی و بذله‌گویی توانسته بود از خشم درونی خود که حاصل این کشمکش‌ها بوده است تا اندازه‌ای بکاهد. او هیچ‌گاه خویشتن را فراموش نکرد و به دست جوش و خروش‌ها و ستایشگری‌های مردم نسپرد. هرگاه که گروهی به قصد تحسین او کف بلند و ممتد می‌زدند، او در برابر جمع به رسم ادب خم می‌شد و در همان حال بدون آنکه خود را ببازد به دوستی حاضر و یا به حضری نزدیک چشمک می‌زد؛ ظاهراً غرضش این بود که در قبال آن صحنه او را به بی‌گناهی خود شاهد بگیرد. اینشتین گرچه خود می‌دانست که مردم همواره می‌خواهند بُتی داشته باشند، با این حال مدام از خود می‌پرسید: این مردم چرا یک‌راست به او روی می‌آورند و مطلوب خویش را در او می‌جویند.

حکایت نبوغ ۲۱: مُد سال



شور و هیجان خارق‌العاده مردم نیویورک هنگام اولین سفر اینشتین به آمریکا در سال ۱۹۲۱ در تاریخ فرهنگ قرن بیستم حادثه نادری است. روزی یکی از همکاران اینشتین از او سؤال کرد که این

استقبال پرهیجان چه نوع تأثر و انفعالی در او به وجود آورده است؟ اینشتین پاسخ داد: «کافی بود بخاطر داشته باشیم که همین مردم بارها از کسی که در بازی بوکس توفیق یافته، استقبالی شدیدتر از این کرده‌اند تا انفعال و تأثرم چندان رفیع نباشد»؛ و یک‌بار دیگر در این مورد گفته بود: «خانم‌های نیویورک مایل هستند که هر سال مد جدیدی داشته باشند و امسال نظریه نسبی جزو مدها می‌باشد.»

حکایت نبوغ ۲۲: بت شکنی و معیار تسلی بخش

اینشتین خود می دانست که فزونی بی حد و حصر شهرت او نتیجه گرایش توده‌ها به فرد پرستی بوده است. او وقتی که خود را از این حیث در زحمت می بیند، می گوید: «من همواره فردپرستی را مذموم خوانده و محکوم کرده‌ام... اکنون این سرنوشتی است که خود به آن دچار شده‌ام؛ و حال آنکه بین توانائی و ظرفیت واقعی من و آنچه که دیگران از من متصورند و یا خود آرزویش را دارم، بسیار



فاصله هست. اگر این وضع در عین حال جنبه‌ای تسلی بخش همراه نمی داشت، آگاهی وجدان زندگی را برای انسان غیرقابل تحمل می کرد؛ اما اینکه اکنون از کسانی قهرمان ساخته می شود که جز نیل به هدفهای معنوی سودائی دیگر در سر ندارند، خود در این روزگار مادی زشت، یک عامل تسلی بخش است.»

حکایت نبوغ ۲۳: تماشاچیان

بعد از کسب شهرت جهانی و زمانی که اینشتین در دانشگاه برلین تدریس می‌کرد یک کلاس عمومی داشت که حضور در آن برای عموم آزاد بود. او دوست داشت که در حضور گروهی از مستمعان که دارای اطلاعات عمومی وسیع باشند لیکن



تخصص در فیزیک نداشته باشند صحبت کند و در این حال می‌توانست اصول کلی علم را به ساده‌ترین و روشن‌ترین صورت ممکن برای حضار مجلس شرح دهد. بسیاری از مردمی که برای استماع سخنرانی‌های وی حاضر می‌شدند حتی به‌درستی نمی‌دانستند که این شخص فیزیکدان یا ریاضیدان یا فیلسوف یا مردی خیال‌باف است. معمولاً در مواردی که تعداد این کنجکاوان در کلاس‌های درس بیش از اندازه زیاد می‌شد اینشتین اظهار می‌داشت: «اکنون لازم است من چند دقیقه‌ای صبر کنم تا کسانی که از حضور در این مجلس مقصودی جز دیدن قیافه‌ی من نداشته‌اند بتوانند تشریف ببرند». معمولاً در چنین مواردی همه‌ی حضار جلسه درس را ترک می‌کردند و فقط هشت تا ده تن از دانشجویان باقی می‌ماندند و اینشتین خوشحال بود از اینکه می‌تواند درباره‌ی مسائل فنی و تخصصی به بحث پردازد.»

حکایت نبوغ ۲۴: سرایت نبوغ به راننده اینشتین

اینشتین برای رفتن به سخنرانی‌ها و تدریس در دانشگاه از راننده مورد اطمینان خود کمک می‌گرفت. راننده وی نه تنها ماشین او را هدایت می‌کرد بلکه همیشه در طول سخنرانی‌ها در میان شنوندگان حضور داشت به طوری که به مباحث اینشتین تسلط پیدا کرده بود! یک روز اینشتین درحالی که در راه دانشگاه بود با صدای بلند گفت که خیلی احساس خستگی می‌کند.

راننده‌اش پیشنهاد داد که آن‌ها جایشان را عوض کنند و ...

او جای اینشتین سخنرانی کند چرا که اینشتین تنها در یک دانشگاه استاد بود و در دانشگاهی که سخنرانی داشت کسی او را نمی‌شناخت و طبعاً نمی‌توانستند او را از راننده اصلی تشخیص دهند. اینشتین قبول کرد، اما در مورد اینکه اگر پس از سخنرانی سؤالات سختی از وی بپرسند او چه می‌کند، کمی تردید داشت.

به هر حال سخنرانی راننده به نحوی عالی انجام شد ولی تصور اینشتین درست از آب درآمد. دانشجویان در پایان سخنرانی شروع به مطرح کردن سؤالات سختی کردند. در این حین راننده باهوش گفت: «سؤالات به قدری ساده هستند که حتی راننده من نیز می‌تواند به آنها پاسخ دهد.» سپس اینشتین از میان حضار برخاست و به راحتی به سؤالات پاسخ داد به حدی که باعث شگفتی حضار شد!

حکایت نبوغ ۲۵: محل قرار



وقتی اینشتین با یکی از استادان همکارش روی پلی قرار ملاقات گذاشت، همکارش گفت: ولی این دور از شان شما است که روی پل منتظر من باشید و باعث شرمندگی من خواهد شد. اینشتین پاسخ داد: چه فرق می‌کند، کاری که من می‌کنم یعنی فکر کردن، در همه جا می‌توان انجام داد، چه روی پل، چه زیر پل، چه پشت میز!

حکایت نبوغ ۲۶: عقل نسبی و حقیقت مطلق



اینشتین می‌گفت: عقل بشری هم مانند فضا نسبی است. از این رو، باید نسبی اندیشید و احکام مطلق صادر نکرد. کشیشی از او پرسید: آیا شما که همه چیز را نسبی می‌دانید، به حقیقت مطلق هم اعتقاد دارید؟ در پاسخ گفت: من هم به حقیقت مطلق اعتقاد دارم، اما روش من برای رسیدن به حقیقت تفاوت دارد. من برای رسیدن به حقیقت مطلق، همه چیز را نسبی تلقی می‌کنم!

حکایت نبوغ ۲۷: گول زدن نابغه

بعد از مشهور شدن، بر در خانه اینشتین همیشه یک دسته گدا در کنار عده‌ای تقاضاکننده جورواجور حاضر بوده‌اند. آنی جلو در خانه اینشتین خالی نبود، درست مثل خانه معجزه کننده‌ای مشکل‌گشا که همیشه از جمعیت پر است. همسر



اینشتین صداقت مراجعه‌کنندگان را بیازماید و به نیازمندان واقعی کمک کند؛ اما آن‌ها که حرفه‌تر بودند سعی می‌کردند دور از چشم او به سراغ اینشتین بروند. بارها پیش آمد که خانم اینشتین به او بگوید: «تو با اینکه چندین بار گول این حقه‌بازها را خورده‌ای، بازهم به او پول داده‌ای؟» و او در جواب همسرش می‌گفت:

«خیلی خوب می‌دانم، ولیکن او لابد به این پول احتیاج داشت که از من تقاضا کرد وگرنه هیچکس از روی میل گدائی نمی‌کند.»

حکایت نبوغ ۲۸: طعنه به ثروتمندان

در اولین مسافرت اینشتین به آمریکا، هنگامی که برای جمعی از ثروتمندان یهودی صحبت می‌کرد و از ایشان برای بنای دانشگاه بیت‌المقدس اعانه می‌خواست ضمن سخنرانی اظهار داشت: «مردان بزرگ بشریت همواره

هیچکس می‌تواند
مسیح یا گاندی را
پول کارنگی به



بی‌پول بوده‌اند، آیا
موسی یا عیسی
همراه با کیسه‌ی
تصور در آورد؟»

اینشتین
گران آمد اما
او نوشته است:
هنگام آنان کمتر به
داشتند و از زیر

ظاهراً این شوخی
ثروتمندان مزبور
به‌طوری که خود
«خوشبختانه در آن
گفته‌ی من توجه

چشم مواظب بودند که مبادا رقیب تجاری ایشان اعانه‌ی بیشتری دهد و از این راه در تبلیغ شرکت خود از ایشان پیشی گیرد».

حکایت نبوغ ۲۹: مهمان ملکه



اینشتین با الیزابت، ملکه بلژیک، دوستی داشت. آن‌ها هر دو به موسیقی علاقه داشتند و در هر ملاقات باهم موسیقی می‌نواختند. نخستین بار که به دعوت ملکه قرار بود به محل اقامت تابستانی

ملکه برود، سر وقت به آنجا نرسید. ملکه پس از مدتی انتظار راننده خود را به ایستگاه راه‌آهن فرستاد. راننده پس از مدتی بازگشت و هر قدر سراغ او را گرفته پیدایش نکرده است؛ اما اینشتین بسیار دقیق بود و همیشه درست به موقع سر وعده حاضر می‌شد. بالاخره اینشتین به اقامتگاه رسید. پس از بررسی اوضاع کاشف به عمل آمد که دائماً به واگن درجه یک چشم دوخته بود و هرگز تصور نمی‌کرد که مهمان ملکه با واگن درجه ۳ مسافرت کند.

حکایت نبوغ ۳۰: بخشش عجیب

اینشتین معمولاً جیبش خالی بود. از این رو اثاث خانه‌اش همواره در معرض خطر قرار داشت. مسکین زنده‌پوشی را می‌یافت و به او سفارش می‌کرد، بدون سرو صدا و به‌طوری‌که



اهل خانه متوجه نشوند، بعضی از اشیاء قیمتی خانه را با خود ببرد.



حکایت نبوغ ۳۱: اثاثیه

در مسافرت‌ها، زن اینشتین همیشه در حال رسیدگی به او بود. اینشتین روزی در این مورد گفت: زن‌ها در خانه‌ی خودشان که هستند، تمام اوقات با مبل و اثاثیه‌ی

می‌باشند و

دور آنها

و بالا میکنند

می‌نمایند

داستان

می‌اندازند،

من با زنم

هستم، من



منزل مشغول

تمام روز مرتباً

می‌چرخند و زیر

و مرتب و منظم

و راجع به آن

و غوغا راه

اما هنگامی که

در مسافرت

تنها چیز از اثاثیه منزل هستم که در اختیار او قرار دارد و بنابراین بی‌اختیار تمام

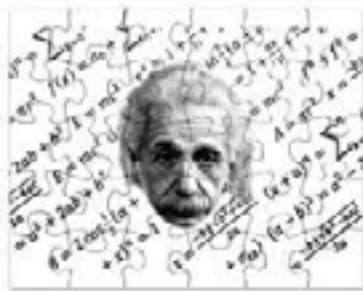
روز به دور من می‌چرخد و همواره می‌خواهد چیزی را در من اصلاح و مرتب

کند.»

حکایت نبوغ ۳۲: طراح معمای معمایی

اینشتین دوست داشت به هر طریقی مردم را به تفکر وادارد. روزی از سردبیر یکی از روزنامه‌ها تقاضا کرد گوشه‌ای از روزنامه‌اش را در اختیار او قرار دهد تا او برای خوانندگان روزنامه معما طرح کند، البته به شرطی که هویت طراح معماها از خوانندگان پوشیده نگاه داشته شود. سردبیر در همان حال که به سخنان او گوش می‌داد سخت در فکر فرورفته بود که همین چندی پیش مدیر

آمریکایی از اینشتین
چند سطر در روزنامه
پولی کلان دریافت کند
و حالا همین مرد
کارش بنشیند و برای



یکی از روزنامه‌های
تقاضا کرد که فقط
او بنویسد و در عوض
اما اینشتین نپذیرفت؛
می‌خواهد پشت میز

خوانندگان یک روزنامه معما طرح کند. خوانندگان روزنامه نمی‌دانستند که آن معماها که ایشان را دچار سرگیجه می‌کرد همه محصول اندیشه برجسته‌ترین متفکر عصر بود.

حکایت نبوغ ۳۳: الهیات اینشتین



فیلیپ فرانک نوشته: بسیاری از مردم اصولاً کوچک‌ترین اطلاعی از این موضوع ندارند که نظریه نسبیت به کدامیک از شعب مختلف و متعارف بشری تعلق دارد. مابین سال‌های

۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ روزی در شهر پراگ به یکی از این جلسات سخنرانی درباره‌ی نظریه نسبیت وارد شدم که در آن اوقات در همه‌جا بسیار متداول بود. در این جلسه مردی را که متخصص الهیات کاتولیک بود و قبلاً می‌شناختم ملاقات کردم و وی مرا به اسقفی که در جلسه حضور داشت معرفی کرد. اسقف درحالی‌که بسیار متعجب به نظر می‌رسید گفت: «عجیب است! آیا فیزیکدانها نیز به تئوری اینشتین علاقه دارند؟»

حکایت نبوغ ۳۴: عقل سلیم



از اینشتین پرسیدند: آیا فرض این که ساعت در حال حرکت، کند شود یا میلیه در حال حرکت، طولش کاهش یابد، عجیب و دور از ذهن سلیم نیست؟ در پاسخ گفت: از کجا معلوم که فرض تغییرناپذیر بودن آنها عجیب نباشد؟

عقل سلیم چیزی نیست جز مجموعه‌ای از پیش‌داوری‌ها که تا پیش از هیجده سالگی در مغز ما جای می‌گیرد!

حکایت نبوغ ۳۵: جنگ ابدی



در سال ۱۹۳۲ که اینشتین می‌خواست به ایالات متحده آمریکا مسافرت کند و عده‌ی بسیاری از اتحادیه‌های زنان به جرم اینکه وی اشاعه دهنده‌ی

عقاید مفسده انگیز از قبیل صلح طلبی می‌باشد با ورود او مخالفت می‌کردند، اینشتین با لحنی آمیخته به شوخی به خبرنگار آشویتدپرس چنین گفت: «چرا نمی‌خواهند مردی را که اینقدر عادی است که با هر جنگی در جهان مخالف است بجز جنگ اجتناب‌ناپذیر مابین زن و شوهر، در آمریکا بپذیرند؟»

حکایت نبوغ ۳۶: مزایای شهرت

طلوع ناگهانی شهرت به زندگانی مادی اینشتین گشایشی می‌بخشد. این گشایش می‌توانسته است در حد یک زندگانی مجلل و متکی بر ثروت هنگفت باشد؛ اما او از پول‌های کلان بسیاری چشم پوشید و از برابر هر امکانی که او را به دارائی هنگفت و زندگانی مرفه می‌رسانید گریخت. از جمله اینکه روزی از او خواستند که در برابر دریافت مبلغی کلان، فقط ده دقیقه در برابر یک تخته‌سیاه بایستد و تکه گچی در دست بگیرد تا از او در آن حالت فیلمی بگیرند؛ اما او به این پیشنهاد خندید و گفت: «خوب دیگر چه؟ ... به راستی خیال می‌کنید که من خودم را مثل یک میمون به معرض نمایش خواهم گذاشت؟»

حکایت نبوغ ۳۷: چه کسی می‌فهمد؟

جرج برناردشاو، نویسنده‌ی شکاک، از اینشتین پرسیده بود: «بگویید ببینم، اینشتین عزیز، آیا شما خودتان چیزهایی که می‌نویسید را می‌فهمید؟» و اینشتین نیز با لبخند جواب داده بود: «آری، همانقدر که شما از داستان‌های خودتان چیزی درک می‌کنید، برنارد عزیز».



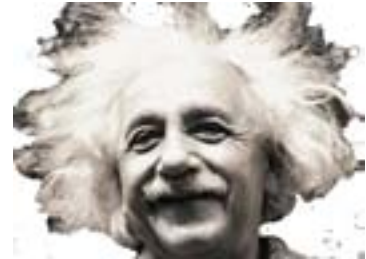
حکایت نبوغ ۳۸: بستنی



اینشتین تابستان‌ها غالباً در حالی می‌دیدند که با پای بی جوراب و کفش روباز ساده‌ای، با جلیقه و بدون نیم‌تنه در کوچه‌های پرینستون راه می‌رود و بستنی خود را که خریده است بدون توجه به دیگران با لذت تمام می‌خورد و دانشجویان از دیدن این منظره غرق شادی می‌شدند و استادان مات و مبهوت.

حکایت نبوغ ۳۹: رهایی از قیود

وضع و رفتار اینشتین در مقام ارتباط با دیگران خالی از هرگونه قید و شرطی بود. همه‌ی مسائل و وقایع روزانه کم و بیش به نظر او مضحک می‌آمدند و در همه‌ی مطالبی که اظهار می‌داشت از این تصور خاص او نشانه‌هایی وجود داشت و نکته‌گویی و شوخی وی زود آشکار می‌شد. اگر کسی با قصد یا به‌قصد شوخی بجایی می‌کرد عکس‌العمل اینشتین با شدت و به‌سرعت آشکار می‌شد: قهقهه‌ی خنده‌ای که گویی از اعماق وجود او خارج شده است یکی از مشخصات وی بود که خیلی زود جلب‌توجه می‌کرد. این خنده که سرچشمه‌ی زاینده‌ای از شادی بود موجب هیجان کسانی می‌شد که او را احاطه کرده بودند، با این حال در بعضی از اطرافیان سوءظنی به وجود می‌آمد و آن را نشانه‌ی عیب‌جویی تصور می‌کردند و پسند خاطرشان واقع نمی‌شد. اشخاص بسیار مهم غالباً میل نداشتند که متعلق به جهانی باشند که جنبه‌های مسخره‌آمیز آن (که غالباً به مقیاس بزرگ‌ترین مسائل طبیعت در نظر گرفته می‌شد) در خنده‌های اینشتین آشکار می‌شد. در عوض شخصیت او همواره مورد پسند کسانی که دارای مقام کوچک‌تری بوده‌اند، واقع می‌شد.



حکایت نبوغ ۴۰: تناقض درون و برون



اگر کسی از ظاهر احوال درباره‌ی اینشتین قضاوت می‌کرد وی را نابغه‌ای تصور می‌کرد که به‌کلی غرق دریای الهام و محو تجسّسات علمی خویش است تا آنجا که حتی خوشبختی را نیز در این تجسّسات جستجو می‌کند و هرگز نفوذ دنیای خارجی را حس نمی‌نماید،

مسئلاً قضاوت وی بسیار سطحی خواهد بود. در رفتار و خلق و خوی اینشتین خیلی بیش از آن تناقضات مشهود وجود داشت که هرکس بتواند در وهله‌ی اول آن را حس کند و علت این تناقضات غیرارادی آن بود که مابین وجدان اجتماعی عمیق وی از سویی و نفرت و بیزاری او از برقراری رابطه صمیمانه با هموعان خویش از سوی دیگر، اختلاف فاحش و تناقض بارز وجود دارد.

حکایت نبوغ ۴۱: نوزاد کله‌گنده



در زمان تولد، مادر آلبرت به خاطر اینکه سر او بسیار بزرگ بود و حالتی عجیب داشت بسیار نگران بود. هرچند که با رشد او، کم‌کم بزرگی سرش کمتر به چشم می‌آمد، اما از عکس‌های او معلوم است که سر او نسبت به بدنش بزرگ‌تر بوده است. به این ویژگی در افرادی که سرهای بزرگی دارند «سر بزرگی خوش خیم» گفته می‌شود که هیچ ارتباطی با بیماری یا مشکلات ادراکی ندارد.

حکایت نبوغ ۴۲: مامان باذوق



اینشتین از کودکی با اصرار مادرش آموزش ویولن را فراگرفت. اگرچه او از همان ابتدای کار مشق ویولن را دوست نداشت و در نهایت نیز آن را کنار گذاشت، اما بعدها آرامش عمیق خود را در سونات ویولن موتزارت به دست می آورد.

حکایت نبوغ ۴۳: احترام ژاپنی

در یکی از جلسات سخنرانی در مسافرت بعد از شهرت به ژاپن در سال ۱۹۲۲ اینشتین متوجه شد که بحث و گفتگوی وی با ترجمه‌ای که بلافاصله، جمله به جمله، به زبان ژاپنی می‌شد بیش از چهار ساعت به طول می‌انجامید، این موضوع او را آزرده‌خاطر ساخت و دلش به حال این مردم بیچاره سوخت که ساعت‌ها با صبر و حوصله به سخنان او گوش می‌دادند و اکثریت ایشان چیزی از آن درک نمی‌کردند؛ بنابراین در جلسه‌ی بعد ترتیب سخنرانی را چنان داد که طول مدت با ترجمه و جواب دادن به سؤالات روی هم بیش از دو ساعت و نیم نباشد. با پایان سخنرانی مسئولین برگزاری سخنرانی با همدیگر به زبان ژاپنی حرف‌هایی می‌زدند و گاهی به اینشتین اشاره می‌کردند. از لحن بیانشان مشخص بود که از چیزی ناراحت هستند. اینشتین ناچار از یکی از همکاران ژاپنی خود پرسید: «ممکن است از شما خواهش کنم که با صراحت به من بگویید که آیا مرتکب خطایی شده‌ام یا نه؟» آن شخص با نهایت ناراحتی جواب داد: «ما جرات نمی‌کردیم چیزی در این مورد به شما بگوییم ولی تشکیل دهندگان سخنرانی دومی خیلی آزرده‌خاطر شده‌اند زیرا سخنرانی مثل اولی چهار ساعت طول نکشید و آنان این موضوع را همچون تحقیر به خود دانسته‌اند.»

حکایت نبوغ ۴۴: کنکور ردی



در آزمون ورودی انستیتوی تکنولوژی فدرال سوئیس اگرچه امتیاز آلبرت در بخش ریاضی و علوم عالی شد، اما امتیاز پایین او در بخش ادبیات مانع از قبولی وی شد؛ پس از آن خانواده‌اش او را به آرائو در سوئیس فرستادند تا تحصیلاتش را در آنجا به اتمام برساند. پس از آن دیگر معلوم بود که آلبرت آن‌گونه که پدرش می‌خواست مهندس الکترونیک نخواهد شد. او در آنجا به مطالعه نظریه الکترومغناطیس مشغول شد و در سال ۱۸۹۶ دیپلم خود را دریافت کرد. در این مدت او در منزل خانواده پروفیسور یاست وینتler اقامت کرد و در آنجا به‌عنوان اولین تجربه عاشقانه، به ماری دختر این خانواده علاقه‌مند شد. مایا، خواهر اینشتین که نزدیک‌ترین همراز او بود بعدها با پسر همان خانواده یعنی پل ازدواج کرد و دوست او نیز یعنی مایکل بسو با دختر دیگر همان خانواده یعنی آنا وصلت کرد. پس از آن اینشتین در ماه اکتبر در موسسه فدرال پلی تکنیک ثبت‌نام کرد و به زوریخ رفت.

حکایت نبوغ ۴۵: ازدواج موقت



در بهار سال ۱۸۹۶، میلوا ماریچ صربستانی که ابتدا در دانشگاه زوریخ در رشته پزشکی آغاز به تحصیل کرده بود، پس از یک ترم به موسسه فدرال پلی تکنیک آمد

تا در آنجا به عنوان تنها زن در آن سال، در رشته‌ای که اینشتین درس می‌خواند تحصیلات خود را ادامه دهد. در طی سال‌های بعد رابطه ماریچ با اینشتین به یک رابطه عاشقانه تبدیل شد، هرچند که مادر اینشتین به خاطر غیریهودی بودن، سن بالا و نقص جسمانی ماریچ، به شدت با رابطه آن‌ها مخالف بود. اینشتین در سال ۱۹۰۳ با میلوا ماریچ ازدواج کرد. قبل از ازدواج رسمی اینشتین با ماریچ، در سال ۱۹۰۲ آن‌ها صاحب یک فرزند دختر به نام لیسرل شده بودند. لیسرل هنگامی متولد شد که ماریچ نزد خانواده خود در صربستان به سر می‌برد و اینشتین در برن سوئیس. از سرنوشت لیسرل اطلاع چندانی در دست نیست و نظرهای مختلفی در مورد او وجود دارد که هیچ‌کدام ثابت نشده‌اند. پس از ازدواج رسمی، اینشتین و ماریچ صاحب دو فرزند پسر به نام‌های هانس آلبرت و ادوارد شدند. از سال ۱۹۱۴، اینشتین جدا از ماریچ و تنها در برلین زندگی می‌کرده است در حالی که ماریچ و فرزندان او در زوریخ مانده بودند.

حکایت نبوغ ۴۶: ازدواج دائم



از سال ۱۹۱۲، اینشتین رابطه عاشقانه‌ای با دخترخاله بیوه‌اش (و نوه عموی پدرش) الزا اینشتین برقرار کرده بود. او در فوریه سال ۱۹۱۹ از ماریچ طلاق گرفت و در ژوئن همان سال با السا ازدواج کرد. در طی طلاقش از ماریچ،

اینشتین به او قول داد که اگر صاحب جایزه نوبل شد، منافع مادی آن را در اختیار ماریچ بگذارد و نهایتاً نیز در سال ۱۹۲۳ این کار را انجام داد. السا از ازدواج سابقش دو دختر به نام‌های ایلسه و مارگوت داشت اما او و اینشتین صاحب فرزند مشترکی نشدند.

اینشتین دخترخوانده‌های خود را می‌ستود و در نامه‌اش به السا در سال ۱۹۲۴، نوشت:

به اندازه دختر خودم، یا شاید بیشتر، مارگوت را دوست دارم و کسی چه می‌داند اگر من پدر او بودم چه بچه بد اخلاقی از وی پدید می‌آمد.

این نامه‌ها به عنوان شهادی برای تکذیب ادعاها در مورد بی‌مهبری اینشتین به خانواده‌اش به کار رفته است. پس از مهاجرت به آمریکا در سال ۱۹۳۳، در سال ۱۹۳۵ السا مبتلا به بیماری کبد و قلب شد و در دسامبر ۱۹۳۶ درگذشت.

حکایت نبوغ ۴۷: کارمند نابغه

پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه، اینشتین نتوانست شغلی دانشگاهی پیدا کند. برخی از مورخان گرایش‌های ضد یهودی را در ناکامی اینشتین در پیدا کردن شغل دخیل می‌دانند. پدر یکی از هم‌کلاسی‌هایش به او کمک کرد تا در یکی از دفاتر ثبت اختراع در سوئیس در سال



۱۹۰۲ استخدام شود.

حکایت نبوغ ۴۸: ظهور نبوغ و آسیاب‌های گُند

اینشتین در سال ۱۹۰۵، وقتی که کارمندی گمنام در اداره ثبت اختراعات زوریخ بود، پنج مقاله در مجله «آنالن در فیزیک» منتشر کرد. از جمله آن‌ها مقاله‌ای بود که بعدها به نظریه نسبیت معروف گشت. انتظار می‌رفت که تا چند روز پس از انتشار مقاله یا دست کم پس از آنکه اهمیت محتوای مقاله او را متخصصان درک نمودند، انقلابی روی دهد. با این حال از انقلاب خبری نبود. از هیچ‌سو هیچ صدایی شنیده نمی‌شد. شاید او باید منتظر می‌ماند تا برحسب اتفاق به دانشمندی تیزبین و ورزیده‌تر از خودش بر برخورد و آن دانشمند را از نبوغ یک مرد گمنام که فاقد کوچک‌ترین عنوان علمی بود، باخبر نماید. دور از زوریخ یک استاد لهستانی پس از مطالعه مقاله اینشتین، از شادی بانگ برداشت: «کوپرنیک نو ظهور کرد.» با این حال مقاله او سه چهار سال ناشناخته ماند. اینشتین بعدها در اشاره به این تأخیر گفت: «آسیاب‌های علمی، گُندترین آسیاب‌ها هستند.» در سال ۱۹۱۰ موقعی که از پروفیسور ماکس پلانک، پایه‌گذار تئوری کوانتا و برجسته‌ترین استاد فیزیک نظری در آلمان، خواستند که اندیشه‌های علمی اینشتین را ارزیابی کند، او گفت: «اگر صحت نظریه اینشتین مسلم شود، همچنانکه من انتظار آن را دارم، او کوپرنیک قرن بیستم خواهد شد!» این لقب که برای بار دوم به او داده می‌شود، در اذهان مردم جای گرفت و از خاطره‌ها بیرون نرفت.

حکایت نبوغ ۴۹: آزمایش سرنوشت‌ساز

اینشتین دومین نظریه مشهورش یعنی «نظریه نسبیت عام» را که همان بسط «نظریه خاص» بود در سال ۱۹۱۶ منتشر کرد. یکی از پیش‌بینی‌های این نظریه خمیده شدن پرتو نور در نزدیکی اجرام بزرگ بود. اینشتین حتی مقدار تقریبی انحراف نور سیاره تیر در عبور از کنار خورشید را محاسبه می‌کند و پیشنهاد می‌کند که این پیش‌بینی در زمان خورشیدگرفتگی می‌تواند به محک آزمون گذارده شود. سازمان سلطنتی ستاره‌شناسی بریتانیا اعلام می‌کند که روز ۲۹ مارس ۱۹۱۹ قرص خورشید در گرفتگی کامل قرار می‌گیرد و بهترین زمان برای آزمودن نظریه اینشتین فراهم می‌شود.

دو گروه پژوهشی از بزرگ‌ترین منجمان یکی به شمال برزیل و دیگری به کرانه‌های خلیج گینه اعزام شدند تا این ماجراجویی بزرگ را رقم بزنند. پس از ماه‌ها بررسی انحراف نور در عبور از کنار خورشید تأیید و مقدار آن $1/64$ ثانیه اعلام می‌شود و مقداری که اینشتین تنها به کمک قلم و کاغذ و به اتکای نبوغ ذهنی‌اش حساب کرده بود، $1/75$ ثانیه بود. یک مشاهده دیگر در سال ۱۹۵۲ رقم $1/70$ را به دست آورد که به رقم اینشتین نزدیک‌تر بود؛ و بدین ترتیب بود که توجه همگان پیش از پیش به مردی با موهای پریشان جلب شد.

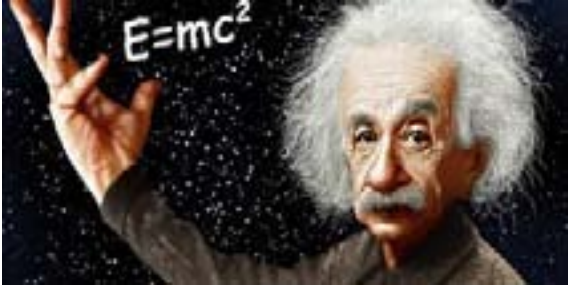
حکایت نبوغ ۵۰: عذرخواهی از نیوتن

در تالار جلسه انجمن پادشاهی ستاره‌شناسی انگلستان
تمثال بزرگ نیوتن خودنمایی می‌کند؛ اما سخنان رئیس
جلسه خبر از ظهور رقیبی جدید می‌دهد که بر کاشف
نیروی جاذبه غلبه کرده است. رئیس جلسه نظریه



اینشتین را یکی از برجسته‌ترین شاهکارهای اندیشه بشری می‌خواند: «مسئله بر
سریک جزیره کوچک دورافتاده نیست، بلکه کشف قاره‌ای کامل و نو در جهان
اندیشه مطرح است. از زمانی که نیوتن اصول خود را ارائه داد، این بزرگترین و
مهمترین کشفی است که در موضوع نیروهای جاذبه صورت گرفته است.»
اینشتین خاطره این پیروزی را در یادداشت‌های روزانه‌اش چنین می‌نگارد:
«ای نیوتن مرا ببخش! تو در عصر خود به تنها راهی که ممکن بوده و رسیدن
به آن فقط از عهده صاحب برترین نیروی اندیشه برمی‌آمده است، رسیدی.
مفهومهای آفریده تو هنوز ما را در جهان فیزیکی راهنمایی می‌کنند، گواينکه
برای شناسایی دقیق روابط بین پدیده‌ها ناچاریم به جای مفهومهای آفریده تو
مفهومهایی نو که از آزمایشهای روزانه و عادی دورند، انتخاب کنیم.»

حکایت نبوغ ۵۱: جایزه فهمیدن اینشتین



در آن دوره که انجمن سلطنتی بریتانیا پیش‌بینی نظریه اینشتین را تأیید کرد، آن نظریه هنوز درخور فهم همگان به نظر نمی‌رسید. حالا همه در تلاش

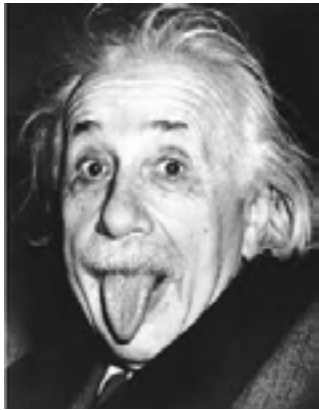
بودند که تصویری از این نظریه به مردم ارائه دهند. در آمریکا برای کسی که نظریه اینشتین را در حداکثر ۳۰۰۰ کلمه به طور روشن بیان کند، ۵۰۰۰ دلار جایزه تعیین می‌کنند. هر فرد عادی و عامی هم که قبلاً چیزی از «نسبیت» نمی‌فهمید، اکنون لااقل می‌داند که «نسبیت» برای کسی که از آن سررشته‌ای دارد، می‌تواند یک ثروت هنگفت به بار آورد: ۵ دلار در قبال ۳ کلمه! اطلاع عموم از نظریه او تا مدت‌ها در این حدود باقی می‌ماند.

حکایت نبوغ ۵۲: شرط‌بندی بر سر شهرت اینشتین



شهرت اینشتین آن‌چنان فراگیر بود که گاهی موضوع شرط‌بندی قرار می‌گرفت. روزی دو دانشجوی آمریکایی به دنبال شرطی که با یکدیگر بسته بودند، نامه‌ای به نام و نشانی کوتاه و مختصر «پروفسور اینشتین، اروپا» پست کردند. این نامه بدون تأخیر به مقصد رسید و اینشتین موقعی که آن را دریافت کرد از روی سادگی گفت: «واقعاً پست کارش را دقیق انجام می‌دهد.»

حکایت نبوغ ۵۳: شکلک معروف



اینشتین همیشه از شهرت ناخواسته‌اش در عذاب بود و بیشتری این گرفتاری را زیر سر عکاس‌های پررو و سمج می‌دانست. به همین دلیل



هیچ‌گاه نسبت به این گروه نظر خوبی نداشته است. روزی وقتی عکاسی دوربین را به سمت او گرفت تا عکس از او بگیرد، از فرط خشم زبانش را بیرون آورد و برای عکاس شکلک درآورد؛ اما این ابراز خشم برای عکاس در حکم لطف و موهبتی بزرگ بود چرا که به خاطر ثبت یکی از معروف‌ترین عکس‌های اینشتین به شهرت رسید.



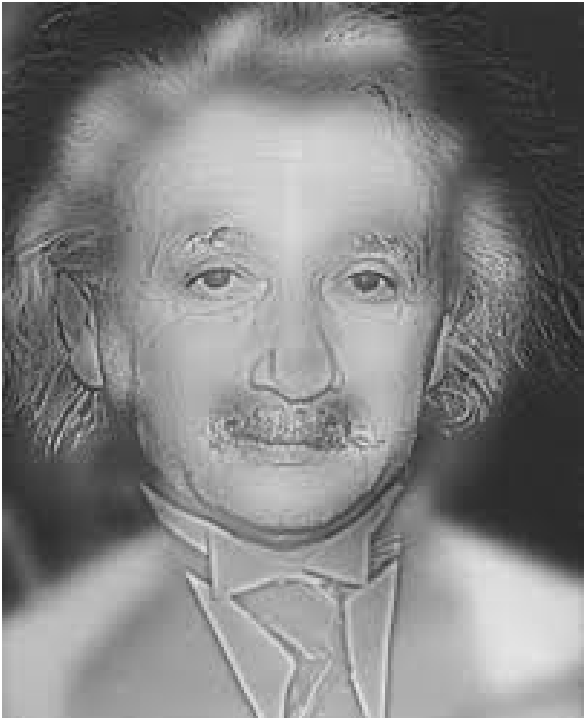
حکایت نبوغ ۵۴: موجود تماشایی



اینشتین عادت داشت که جدی‌ترین تشریفات را شوخی تصور کند و بزرگ‌ترین افتخارات ظاهری را بی‌اهمیت بداند. به کرات اتفاق افتاد که در میان جدی‌ترین مراسمی که به‌عنوان قدردانی از او به عمل می‌آمد، ناگهان نگاهی

به‌سوی یکی از نزدیکان خود می‌انداخت و چشمک و لبخندی می‌زد که اصلاً این حرف‌ها را به ریش نگرفته است. زن او زمانی حکایت کرد که در میان استقبال عمومی و کف زدن‌های اهالی نیویورک از وی سؤال کردم که نظرش در این خصوص چیست. جواب داد: «عینا مثل این است که مردم به تماشای سیرکی آمده باشند و با این حال تصور میکنم شیر و زرافه بیش از من درخور تماشا هستند».

حکایت نبوغ ۵۵: نتیجه ازدواج نبوغ و زیبایی



فرد خلاق ناشناسی زمانی در جایی نوشت که «مریلین مونرو»، هنرپیشه زیباروی و معروف، یک وقتی نامه‌ای نوشت به اینشتین که فکرش را بکن که اگر من و تو ازدواج کنیم، بچه‌هایمان با زیبایی من و هوش و نبوغ تو چه محشری می‌شوند! اینشتین هم نوشت: «ممنون» از

این همه لطف و دست و دل‌بازی شما. واقعاً هم که چه غوغایی می‌شود! ولی این یک روی سکه است. فکرش را بکنید که اگر قضیه بر عکس شود چه رسوایی بزرگی بر پا می‌شود!

حکایت نبوغ ۵۶: نشانی معروف

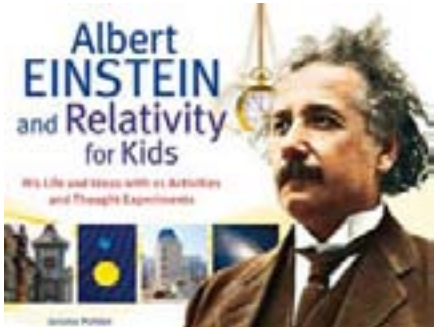


هنگامی که اینشتین شاغل در دانشگاه پرینستون بود، یک روز قرار بود به خانه برود ولی نشانی خانه‌اش را فراموش کرده بود. راننده خزش او را نمی‌شناخت. اینشتین از راننده پرسید: « آیا می‌دانید خانه اینشتین

کجاست؟» راننده گفت: «چه کسی آدرس اینشتین را نمی‌داند؟ هر کسی در پرینستون آدرس خانه اینشتین را می‌داند.» اینشتین پاسخ داد: «لطفا مرا به آنجا ببرید.»

حکایت نبوغ ۵۷: نسبیت عامه فهم

فیلیپ فرانک می نویسد:



زمانی برای شنیدن سخنرانی شخصی رفته بودم که در ساده کردن نظریات اینشتین شهرتی داشت. وی همه چیز را با تصاویر نشان می داد. در یکی از عکس ها شاگردی دیده می شد که

در کلاس به درس خسته کننده و خواب آور استادی گوش می داد و در همان حال ساعت خود را نگاه می کرد و آه و اسف می گفت: «هنوز خیلی دیگر طول خواهد کشید، دست کم ده دقیقه ی دیگر، ده دقیقه واقعا عمری است». در تصویر بعد همان دانشجو دیده می شد که در پارک شهر با دخترک طنازی بر نیمکتی نشسته و مشغول صحبت است. دختر گفت: «من بیش از ده دقیقه دیگر نمی توانم بمانم». جوان با آه و حسرت جواب داد: «وای! فقط ده دقیقه، ده دقیقه با یک چشم به هم زدن می گذرد».

حکایت نبوغ ۵۸: اینشتین نامفهوم



در یکی از شرح حال‌هایی که درباره‌ی یکی از فیزیکدانان بزرگ جهان نوشته‌اند این عبارت جلب توجه می‌کند: «بعد از انتشار اصول جدید او، هنگامی که وی از حیاط دانشکده می‌گذشت، دانشجویان با یکدیگر می‌گفتند: این است مردی که کتابی نوشته است که نه خودش آن را درک می‌کند و نه دیگران». این جمله را در هیچ یک از شرح حال‌های اینشتین ننوشته‌اند بلکه در شرح حال اسحاق نیوتن روایت کرده‌اند و حال آنکه در دوران ما به کرات افکار او را، از لحاظ سهولت فهم و روشنی، نقطه‌ی مقابل نظریات «نامفهوم» اینشتین می‌دانند. یکی از معاصران نیوتن در ستایش او اشعاری سروده است که با این بیت شروع می‌شود:

طبیعت و قوانین آن در تاریکی مخفی بودند
خداوند امر کرد که نیوتن به وجود آید و نور درخشیدن آغاز کرد
در دوران ما بر این شعر، بیت زیر را افزوده‌اند:
اما نه برای مدت زمانی دراز. شیطان زوزه کشید که آه!
پس این اینشتین به جهان آید! و اوضاع به صورت اول بازگشت.



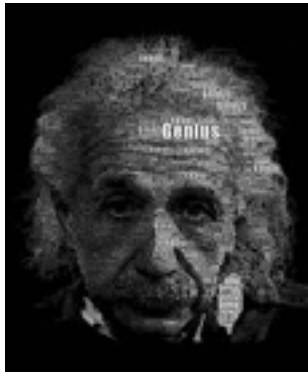
این داغ باطله‌ی «نامفهوم بودن» که بر نظریه‌های اینشتین زده شده است در ایجاد افسانه‌های عامیانه‌ی مربوط به او مهم‌ترین نقش را داشته است.

فیلیپ فرانک می‌نویسد: یک روز در

نیویورک با یکی از واسطه‌های بیمه درباره‌ی تصمیم خود به نوشتن کتاب شرح حال اینشتین صحبت می‌کردم. وی بسیار متحیر شد و گفت: «امیدوارم شما نخواهید با اصرار مرا متقاعد کنید که تئوری اینشتین را می‌فهمید». از او پرسیدم که به چه دلیل چنین چیزی به نظر او امکان‌پذیر نیست. وی با لحن قاطعی جواب داد: «ما اصولاً کلمه‌ی اینشتین را بجای نامفهوم به کار می‌بریم و هر وقت می‌خواهیم بگوییم که چیزی نامفهوم است می‌گوییم: این از قبیل مطالب اینشتین است. به همین دلیل است که ادعای درک اینشتین اصولاً بی‌معنی است».

حکایت نبوغ ۵۹: تناقض شهرت و نامفهومی

اگر کسی از این نکته متعجب شود که چگونه عدم تفاهم و شهرت عام اینشتین در یکجا جمع موضوع توجه نماید کیفیت مشترک و این کیفیت مشترک آن‌ها است. هر چیز عادت باشد نامفهوم در عین حال دارای قدرت جاذبه‌ای است و در بین عامه‌ی مردم این کیفیت غیرعادی بودن و خلاف عرف رفتار کردن را به اینشتین نسبت داده‌اند.



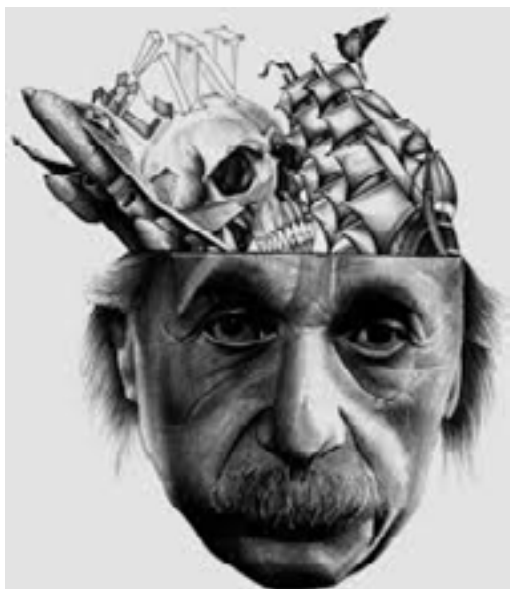
حکایت نبوغ ۶۰: نظریه نسبیت در تاکسی



فیلیپ فرانک نقل می‌کند:

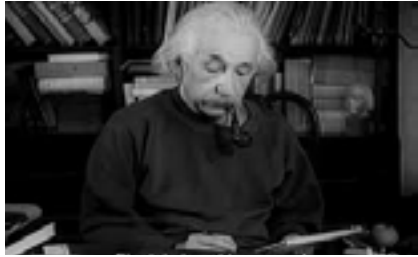
در شهر نیویورک روزی شنیدم که مسافری از راننده سؤال کرد که آیا میدان
واشنگتن دور است یا نه. راننده با کمال اطمینان و تکبر جواب داد: «بر اساس
نظریه اینشتین کلمه‌ی دور مفهوم نسبی دارد و بسته به این است که شما عجله
دارید یا نه...»

حکایت نبوغ ۶۱: دو جریان زندگی



تاریخ واقعی زندگی اینشتین دارای دو جریان متفاوت است: یکی زندگی شخصی و دیگری زندگی فکری، یکی مشاهدات و یکی وجود او. زندگی شخصی برای اینشتین همواره یک مهم فرعی و ثانوی بوده و جز در حاشیه با زندگی فکری او تماس نداشته است. می‌توان گفت که مهم‌ترین پیش‌آمدهای زندگی شخصی بر زندگی اصلی او بی‌اثر بوده است.

حکایت نبوغ ۶۲: خلوتگاه فکری



اینشتین این توانایی را داشت که در هر موقعیتی بی توجه به شرایط محیط به خلوت درونی خویش برود و بر روی مسائل علمی اش متمرکز شود. در چنین اوقاتی گویی بین جسم و فکر او نوعی جدایی می افتاد البته این حالت هیچ شباهتی به جذبۀ زاهدانه نداشت. او با هر مسئله چنان روبرو می شد که مسئله ای کاملاً نو است و هنوز هیچ پاسخی به آن داده نشده است. رأی هیچ صاحب نظری برای او حجت نبود و آن را بدون بررسی نمی پذیرفت.

حکایت نبوغ ۶۳: سادگی و راحتی



ساده ماندن در تمام عمر نشانه تمایل به سادگی است. اینشتین با ایستادگی و سرسختی قراردادهای همان اجتماعی را که برای او شهرت آورده بود، نپذیرفت. طبیعت عجیبی داشت، هیچ‌گاه نسبت به جشن‌ها و میهمانی‌ها و یا انجمن‌ها علاقه نشان نمی‌داد و لزوم این‌گونه دیدارها را همواره به پرسش می‌کشید.

مخصوصاً در پوشیدن لباس هرگز زیر بار عرفی‌ات اجتماع نرفت. با سرسختی تمام و توأم با استهزا نگذاشت آداب و تشریفات به زندگی‌اش راه یابد. بدن خویش را در واقع هنگامی راحت احساس می‌کرد که پیراهنی یقه‌باز گردن کلفت او را آزاد بگذارد و یک کفش کتانی بدون جوراب پوشیده باشد.

حکایت نبوغ ۶۴: فرار از شهر

اینشتین هیچ وقت زندگی در شهرهای شتابزده بزرگ را دوست نداشت. او



راهپیمایی‌های دورودراز فردی بر دامن دشت‌های باز و در دل جنگل‌ها را برای فعالیت‌های فکری مناسب‌تر می‌دانست تا وارفتن در پشت میز کار. تماس با طبیعت آن آرامش درونی را که هیچ موجود بشری هرگز نمی‌توانست به او بدهد را به او می‌بخشید.

حکایت نبوغ ۶۵: صرفه‌جویی فکری

اینشتین همیشه برای صرفه‌جویی نیروی فکری یک شم بسیار قوی داشته

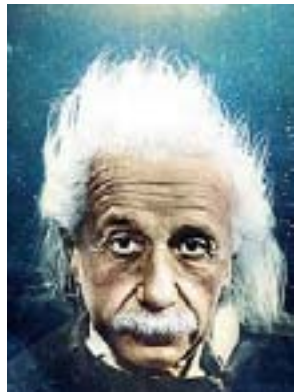


است. گویی امتناع داشت از اینکه یک ابزار ظریف و حساس را برای کاری زحمت و خشن مورد استفاده قرار دهد. در سال ۱۹۲۱ پس از نخستین سفر به آمریکا، تست هوش معروف ادیسون را پیش او بردند که

به‌منظور سنجش میزان معلومات و توانایی افرادی که تحصیلات خود را تازه تمام کرده بودند و به اجتماع قدم می‌نهادند، تهیه شده بود. اینشتین در مقابل سؤال مربوط به سرعت سیر نور نوشت: «نمی‌دانم، من حافظه‌ام را با معلوماتی که در کتاب‌های مرجع می‌توان به دست آورد پر نمی‌کنم.»

حکایت نبوغ ۶۶: دشمن اجبار

اینشتین از هرگونه اجبار منزجر بود. او از برنامه‌های آموزشی که مغز بچه‌ها را با انبوهی نام و فرمول‌های خشک خسته فرسوده می‌کند و یا از حفظ مطالب صرفاً برای امتحان دادن بیزار بود. او اجبار به آموختن دروس مشابه برای همگان بدون توجه به قبول نداشت. معتقد بود آموزشی بایستی فقط این کردن عادت دهد و در فکری پدید آورد.» و با شیوه‌های نوین آموزشی تاکنون روح مقدس کنجکاوی را یکسره نکشته است، به معجزه می‌ماند.»



میل و علاقه آنان را که «وظیفه شیوه‌های باشد که جوانان را به فکر آنها کنجکاوی تحریک کنایه می‌گفت: «اینکه

حکایت نبوغ ۶۷: دوستی با کودکان

اینشتین با کودکان دوستی نزدیکی داشت. او در رابطه با کودکان خود را در



سطح آن‌ها قرار می‌داد. به عقیده او روح یک طفل دست‌نخورده و دوست‌داشتنی است؛ شاداب و انعطاف‌پذیر و صادق و پرشور است، زیرا هنوز زیر فشار قراردادهای در نیامده و خدشه‌دار و دگرگون نشده است؛ و از همین روست که کودک بی‌آنکه

از نادانی خود شرمنده باشد، آشکار و بی‌پروا پرسش‌هایی را مانند سیل بر زبان جاری می‌کند. خاصه خنده کودکان برای اینشتین بسیار اهمیت داشت و خود نیز پا به پای یک کودک می‌خندید، به طوری که اگر به علت آن توجه نمی‌شد، مسخره به نظر می‌رسید.

حکایت نبوغ ۶۸: آموزش کودکان

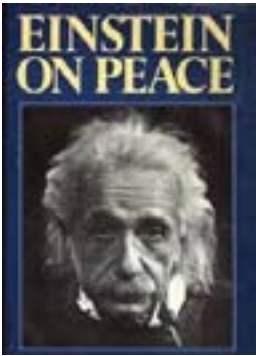
کودکان به نظر اینشتین به صورت موجوداتی بی‌گناه و بی‌پناه در جهانی انباشته



از شگفتی‌ها و پدیده‌های عجیب زندگی می‌کنند. او برای آشنا کردن کودکان با قوانین شگرف طبیعت، خود را توانا و ورزیده می‌دانست. عبارات و اصطلاح‌هایی را می‌پسندید که هم دقیق و روشن و هم در خور فهم کودکان باشد. به عقیده او علت بی‌خبر ماندن بسیاری از مردمان باهوش و با استعداد

از این جهان شگرف آن است که علم را به شیوه‌های آموزشی خشک و پوسیده به دانش‌آموزان درس می‌دهند.

حکایت نبوغ ۶۹: تربیت مکانیکی



از دوران کودکی، هر وقت اینشتین کسانی را می‌دید که مورد تربیت خاصی قرار گرفته‌اند تا مانند ماشین‌های خودکار عمل کنند آزرده‌خاطر می‌شد. تأثر او از مشاهده‌ی سربازانی که در کوچه‌ها رژه می‌رفتند یا شاگردانی که در مدرسه لاتین می‌آموختند هر دو از یک منبع سرچشمه می‌گرفت. بعدها

بیزاری از تربیت مکانیکی با وحشت خارق‌العاده از انواع صور قساوت و خشونت در وجود او ترکیب شد و به‌خصوص جنگ را حد اعلای زشتی و بدکاری دانست، زیرا جنگ به واقع قساوت و خشونت مکانیکی است.

حکایت نبوغ ۷۰: نفی نظامیگری



اینشتین از انواع مؤسسات نظامی تنفر داشت زیرا این مؤسسات در خلاقیت روح گوسفندی می‌دمیدند و عامه مردم را برای این روش زندگی پرورش می‌دادند: «این» موضوع، مرا به پست‌ترین صورت تربیت گوسفندی و اطاعت نظامی می‌کشاند و آن تربیت نفرت‌انگیز نظامی است... هرکس که از حرکت همراه با گروهی دیگر و به آهنگ موزیک شادمان گردد مورد تحقیر من است...

حکایت نبوغ ۷۱: جامعه گوسفندی



اینشتین از این لحاظ با حکومت دیکتاتوری مخالفت نداشت که این حکومت معتقد به وجود افراد برگزیده‌ای می‌باشد، بلکه از این لحاظ که در این روش همواره سعی می‌کنند اکثریت خلاق و قاطبه‌ی ملت را گوسفندوار بارآورند و وادار به اطاعت محض سازند.

حکایت نبوغ ۷۲: تفاهم دشوار



در مورد تمایل جنگ طلبانه بشر گفته بود: «تمایل به سوی جنگ تا حدود بسیار بر ذات و طبیعت آدمی غالب است، همان طور که ماهیت رودخانه‌ها است که گاه و بی‌گاه در کناره‌های خود سیل و ویرانی ایجاد کنند»؛ و روزی به یکی از پیشگامان نهضت صلح گفته بود: «آدمیان در راه تفاهم با یکدیگر همانقدر با مشکلات مواجه خواهند بود که ببری بخواهد به گیاهخواری بپردازد».

حکایت نبوغ ۷۳: ریکشاو



به هنگام سفر اینشتین به ژاپن، یک ریکشاو (وسیله‌ی نقلیه‌ای با دو چرخ که انسانی آن را می‌کشد) در اختیار او قرار دادند تا در خیابان‌های باریک و کورراه‌های ناهموار از آن استفاده کند. پذیرفت و گفت: من هیچ‌گاه از انسان دیگری به‌جای حیوان استفاده نمی‌کنم!

حکایت نبوغ ۷۴: وقت و کار سیار



اینشتین بر خلاف بیشتر استادان همکارش که با ژست می‌گفتند «وقت ندارم»، همیشه با افتخار می‌گفت: من همیشه وقت دارم، زیرا کاری که من انجام می‌دهم، یعنی فکر کردن، در همه جا امکان‌پذیر است. در خیابان، در ایستگاه اتوبوس، سر قرار، در کلاس درس و ...!

حکایت نبوغ

آلبرت اینشتین

ماجراهای خواندنی و طنزآمیز از زندگی یک نابغه

نویسنده

موسی توماچ ایری